

رابطه اخلاق و سیاست در فلسفه انتقادی کانت

فلسفه اخلاق کانت: قابلیت‌ها و ظرفیت‌های کاربردی

سیدعلی محمودی*

مقدمه

در این گفتار، رابطه اخلاق و سیاست در فلسفه انتقادی ایمانوئل کانت در دو بخش مورد بحث و ارزیابی قرار می‌گیرد. در بخش نخست، فلسفه اخلاق کانت تبیین خواهد شد و ظرفیت‌های کاربردی آن مورد سنجش قرار خواهد گرفت. در بخش دوم به نسبت میان اخلاق و وظیفه‌گرا و سیاست در فلسفه انتقادی کانت خواهیم پرداخت.

چنان‌که می‌دانید، فلسفه کانت شامل فلسفه محض، فلسفه اخلاق، فلسفه تاریخ، فلسفه سیاسی و همچنین انسان‌شناسی، زیبایی‌شناسی و غایت‌شناسی، دارای یک نظام به هم پیوسته و منسجم است، چرا که کانت دارای یک نظام و دستگاه فلسفی است. بر این اساس، نمی‌توان درباره رابطه اخلاق و

سیاست در فلسفه کانت، سخن گفت مگر این‌که نظام اخلاقی کانت را بشناسیم. نکته دیگری که نیاز به یادآوری دارد، پیچیدگی و دشواری اندیشه‌ها و آرای فلسفی کانت است، هم از نظر زبانی که در رساله‌ها و نوشته‌های خود به کار برده، هم به لحاظ محتوا و مفاهیم جدیدی که وارد فلسفه محض و فلسفه اخلاق کرده است.

بستر فلسفه انتقادی کانت، عقل است و این عقل به عقل نظری و عقل عملی تقسیم می‌شود. عقل نظری در نقد اول کانت در رساله نقد عقل محض، صورت‌بندی شده که به حدود و ثغور شناسایی و این‌که ما تا چه اندازه می‌توانیم از خرد خود در راه شناخته بهره‌برداری کنیم، مربوط می‌شود. در فراسوی تجربه ممکن انسان، قلمرویی قرار دارد که مابعدالطبیعه (متافیزیک) نامیده می‌شود. این موضوع نیز در حوزه فلسفه محض کانت مورد بررسی قرار می‌گیرد. آنچه موضوع گفتار حاضر است با فلسفه اخلاق کانت آغاز می‌شود که خود

آن را در رساله نقد عقل عملی^۲ و همچنین سخنرانی‌ها و درس‌گفتارهایش مطرح کرده است. در تبیین فلسفه اخلاق کانت، از مفهوم «نیت پسندیده»^۳ آغاز می‌کنم. از دیدگاه کانت عقل انسان می‌تواند به درستی دست یابد؛ نیت پسندیده برای انسانی که از خردش استفاده می‌کند، بدون قید و شرط، امری خوب و مستحسن و دارای ارزش ذاتی است و مشروط به جلب منفعت و دفع ضرر یعنی بر مدار اصالت نفع^۴ نیست، چرا که انسان، به اموری ارزش می‌دهد که فی‌نفسه و بالذات خوب هستند. ممکن است چیزهایی در زندگی مادی ارزش داشته باشند، اما ارزش متعالی و والا از آن اموری است که ذاتا دارای ارزش‌اند. در نگاه کانت، کارهایی که انسان انجام می‌دهد یا «مطابق وظیفه»^۵ است یا از سر وظیفه.^۶ این دو کار چه تفاوتی با هم دارند؟ کاری که مطابق وظیفه انجام می‌شود، گرچه کاری است از روی میل، ولی ارزش ذاتی ندارد. اما کاری که از سر وظیفه انجام می‌شود، فی‌نفسه دارای ارزش است. برای مثال، فروشنده‌ای از گران‌فروشی خودداری می‌کند. ممکن است این کار او به خاطر جلب مشتری و فروش بیشتر باشد؛ این کار مطابق وظیفه است. اما اگر فروشنده‌ای گران‌فروشی نکند به خاطر این‌که گران‌فروشی فی‌نفسه کار قبیحی است، این کار را از سر وظیفه انجام داده است. بنابراین، کار ارزش ذاتی است. فقط خود فروشنده

می‌داند که نیت او، فروش اجناس

بیشتر است یا به دلیل آن که گران‌فروشی به خودی خود کار بدی است و باید از آن اجتناب کرد (الاعمال بالنیات).

می‌دانیم که کانت اصول اخلاقی را بر پایه اصول ماتقدم یا پیشینی^۷ استوار می‌کند. کانت معتقد است ما نمی‌توانیم از طریق تجربه به اصول و مبانی‌ای دست پیدا کنیم که مورد پذیرش همه آفریدگان خردمند باشد. امر تجربی، موافق و مخالف دارد. اصولاً تجربه‌ساحتی نیست که بتوان امور فی‌نفسه و ذاتی را از آن استخراج کرد. بنابراین اصول و مبانی‌ای که کانت برای اخلاق ارائه می‌کند، همه دارای خاستگاه پیشینی هستند. در این جاسه قضیه پیشینی را مطرح می‌کنم که هیچ‌کدام بر پایه تجربه به دست نیامده‌اند یا از تجربه استخراج نشده‌اند. قضیه نخست: "آدمی باید سعادت خود را نه از روی میل، بلکه از سر وظیفه بجوید، از این رهگذر است که رفتار او نخست ارزش راستین اخلاقی می‌یابد." چنان‌که پیش از این گفتیم، انسان باید سعادتش را نه بر اساس تمایل، بلکه از سر وظیفه جستجو کند. یعنی کاری انجام دهد که دارای ارزش اخلاقی باشد و آن را از سر وظیفه انجام دهد.

قضیه دوم: "ارزش اخلاقی عملی که از سر وظیفه انجام گرفته باشد، نه در مقصودی است که باید به آن رسید، بلکه در قاعده رفتاری^۸ است که آن را معین می‌کند و از این رو، نه به تحقق هدف آن عمل، بلکه فقط به اصل نیت که عمل به موجب آن صورت گرفته، صرف‌نظر از هر چیزی که خواسته شده باشد، وابسته است." قاعده رفتار از نظر کانت قاعده عملی کاری است که شخص انجام می‌دهد. در قضیه دوم، منظور کانت این است که ارزش کاری که از سر وظیفه انجام می‌شود به خاطر نتیجه و مقصود خاصی نیست، بلکه خود واجد ارزش است. بنابراین او نتیجه‌گرایی^۹ را رد می‌کند.

قضیه سوم: "وظیفه، ضرورت عمل کردن از سر احترام به قانون است." ممکن است انسان به چیزی میل داشته باشد، اما آن میل همیشه احترام برانگیز نباشد. اما وظیفه غیر از تمایل است. وظیفه، عملی است که از سر احترام به قانون صورت می‌گیرد. فرد به خاطر خود قانون به قانون احترام می‌گذارد. این قانون ممکن است اخلاقی باشد، مانند حسن راستگویی و قبح دروغ‌گویی.

حکم تجبیزی

یکی دیگر از شاخه‌های فلسفه اخلاق کانت "حکم تجبیزی/ امر مطلق/ بایسته تأکیدی"^{۱۰} است. از نظر کانت، اراده که چیزی جز عقل عملی نیست،

یکی از توانایی‌های انسان است که خرد آن را به انسان می‌بخشد تا بتواند عمل خود را از میل تمیز دهد. ما بر پایه اراده که از عقل عملی برمی‌خیزد، می‌توانیم تشخیص دهیم کاری که انجام می‌دهیم، از روی میل است یا خاستگاه دیگری دارد. آن خاستگاه دیگر، تکلیف است. تکلیف، فرمانروا و راهنمای اراده است؛ زیرا به کارگیری اراده ممکن است به کار خوب بینجامد و یا به کار بد؛ آنچه اراده را رهبری می‌کند که کار خوب انجام دهد تکلیف اخلاقی است. ضابطه چنین تکلیفی از نظر کانت "حکم"^{۱۱} است. پس تکلیف به اراده فرمان می‌دهد که کاری را انجام بدهد یا از انجام کاری اجتناب کند. این فرمان از نظر کانت، "حکم تجبیزی" است. حکم تجبیزی، یک اصل پیشینی است، یعنی بر بنیانی غیر تجربی استوار است. در نگاه کانت، وقتی می‌گوییم نباید وعده دروغ داد، این نهی اخلاقی از آن جهت نیست که هر گاه وعده دروغ بدهیم، ممکن است در عرصه زندگی دچار مشکل شویم؛ بلکه به خاطر این است که این کار، یعنی وعده دروغ دادن، به روش پیشینی (مستقل از تجربه)، فی‌نفسه بد و ناشایست است. بنابراین حکم تجبیزی را باید به روش پیشینی و مستقل از تجربه ارزیابی کرد.

گفتیم که در فلسفه اخلاق کانت، نمی‌توانیم در میدان تجربه به قطعیت برسیم، ولی این امر در احکام ماتقدم یا پیشینی، امکان‌پذیر است. "قاعده رفتار" اصلی است که فرد بر پایه آن عمل و رفتار می‌کند. حکم تجبیزی در پی آن است که این قاعده رفتار را که فرد طبق اراده خود انجام می‌دهد، با یک قانون کلی مطابقت دهد. بنابراین حکم تجبیزی آن است: "فقط بر پایه قاعده‌ای رفتار کن که در عین حال بخواهی آن قاعده، قانونی عام باشد." حکم تجبیزی یک حکم کاربردی است. یعنی در زندگی فردی و اجتماعی، کاربرد عینی و عملی دارد. من به اجمال به برخی از مثال‌هایی که کانت در این مورد آورده، اشاره می‌کنم:

مثال نخست درباره فردی است که از شدت ناکامی و ناامیدی می‌خواهد دست به خودکشی بزند. آیا این شخص بر اساس وظیفه رفتار می‌کند؟ خودکشی این فرد از نظر او یک قاعده رفتار است؛ یعنی جنبه شخصی و فردی دارد. آیا این قاعده می‌تواند برای بشریت به صورت یک قانون عام درآید؟ اگر از فردی که قصد دارد خودکشی کند، بپرسیم آیا می‌پذیری که خودکشی برای نوع بشر به صورت یک قانون عام وضع شود، طبیعتاً پاسخ

منفی می‌دهد و می‌گوید: نمی‌خواهم چنین عملی موجب شود خودکشی در جهان به صورت قانونی عام درآید. بنابراین بین قاعده رفتار که جنبه فردی دارد و قانون عام که برای نوع بشر وضع می‌شود، تناقض پدید می‌آید.

مثال دوم، درباره فردی است که هر چند می‌داند قادر به بازپرداخت وام نیست، اما ناگزیر به گرفتن آن است. او این وام را می‌گیرد، اما می‌داند که نمی‌تواند در مورد تادیه آن قول صریح و استواری بدهد. آیا کار این فرد از نظر اخلاقی درست است؟ آیا قاعده رفتاری که مبتنی به گرفتن وام و تردید جدی در توانایی بازپرداخت آن است، می‌تواند به صورت یک قانون عام درآید؟ اگر قرار باشد هر کس که از بانک یا صندوق قرض‌الحسنه وام می‌گیرد، برای بازپرداخت آن برنامه روشنی نداشته باشد، زندگی جمعی مردم چه وضعی پیدا می‌کند؟ پس این فعل نیز با حکم تجبیزی مطابقت نیست، زیرا قاعده رفتار با قانون عام تطابق ندارد.

مثال سوم، درباره فردی است که می‌خواهد با پیروی از میل خود، شادخواری، هوسبازی و کامجویی کند. او از خود می‌پرسد: آیا این کار من با وظیفه اخلاقی سازگار است؟ اگر کامجویی و شادخواری یک فرد به قانونی عام تبدیل شود، آیا انسانیت انسان به عنوان وسیله و ابزار به بازی گرفته نمی‌شود؟ آیا زندگی بشر تلاطم خواهد یافت؟ در این مورد نیز میان قاعده رفتار و قانون عام، تناقض وجود دارد. مثال چهارم، در مورد فردی است که دردمندی دیگران برایش اهمیتی ندارد؛ نه به کسی ظلم می‌کند و نه ظلمی را می‌پذیرد. نه به کسی کمک می‌کند و نه از کسی انتظار کمک دارد. در واقع امور دیگران ربطی به او ندارد. او نمونه یک فرد بی‌تفاوت نسبت به شادی و غم دیگران است. آیا می‌توان این قاعده رفتاری را به صورت یک قانون عام درآورد؟ آیا انسان که در زندگی نیاز به کمک، غمگساری و اعانت دارد، می‌تواند این قاعده را بپذیرد و شاهد بیگانگی، بی‌تفاوتی و تباهی در میان نوع بشر باشد؟ تناقض قبلی در این‌جا نیز ظاهر می‌شود. کانت از ذکر این مثال‌ها، دو نتیجه به دست می‌دهد: نخست این‌که هر فرد باید توانایی آن را داشته باشد که قاعده رفتارش بر مدار اخلاق به صورت قانون عام درآید. دوم این‌که بعضی از قاعده‌های رفتار که مثال‌هایش را در این‌جا ذکر کردیم، نمی‌توانند به صورت قانون عام درآیند، زیرا دارای ارزش اخلاقی نیستند. البته ممکن است در زندگی استثنائاً به صورت نفع‌طلبانه و فرصت‌طلبانه عمل

کنیم، ولی هرگز نمی‌پذیریم و نمی‌پسندیم که رفتارهای غیر اخلاقی یا ضد اخلاقی ما برای تمام بشریت به صورت یک قانون عام درآید. پرسش فلسفی‌ای که در این جا مطرح می‌شود، آن است که حکم تجبیزی دارای چه خاستگاهی است و از کجا می‌آید؟ پاسخ کانت این است که سرچشمه حکم تجبیزی، ذات‌های خردمند هستند که به وجود فی‌نفسه و غایت ذاتی باور دارند و آن را منشا قانون‌های قطعی می‌دانند. این سرچشمه حکم تجبیزی است که قانون عملی را به ما نشان می‌دهد. از دیدگاه کانت، ذات خردمند همچون غایتی مستقل وجود دارد. او وجود خود را با کارکرد خردورزانه‌اش نشان می‌دهد. از حکم تجبیزی، دو اصل استخراج می‌شود: اصل نخست این است که نهاد خردمند یعنی انسان‌های

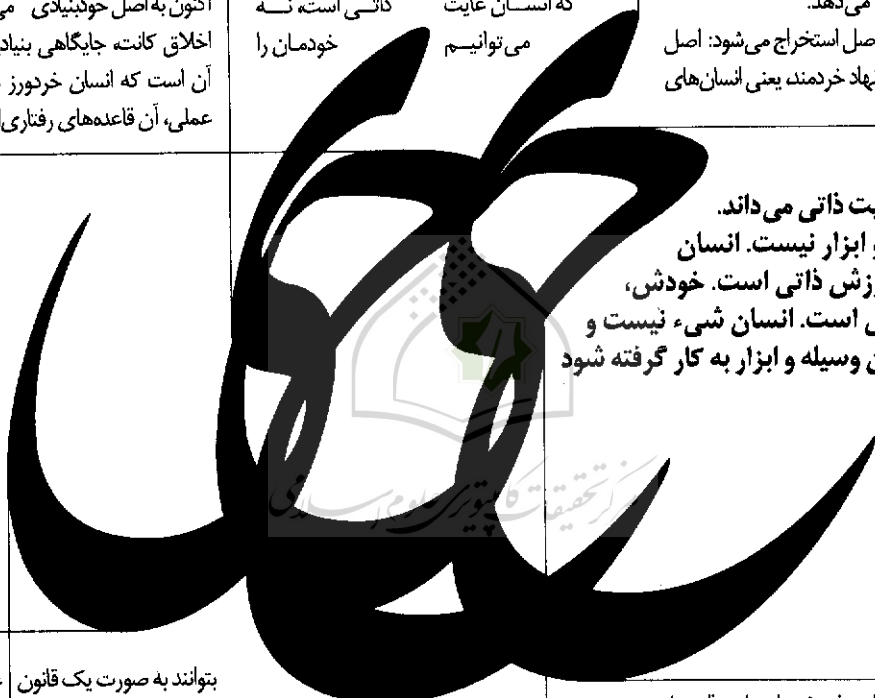
می‌گوید رفتار بشر با خودش و دیگران، باید به گونه‌ای باشد که خود و دیگران را غایت ذاتی تلقی کند و از خود و دیگران استفاده ابزاری نکند. این اصل که انسان‌ها را غایت ذاتی و فی‌نفسه می‌داند، آیا صرفاً گزاره‌ای خوشایند است یا این که دارای کاربرد عملی نیز هست؟ در پاسخ این پرسش، باید مثال‌های معروف کانت را به خاطر آوریم. کسی که در اندیشه خودکشی است باید از خود بپرسد آیا خودکشی من با مفهوم انسانیت به عنوان غایت ذاتی و فی‌نفسه تطابق دارد یا این که مرا تا حد شیء و ابزار، تقلیل می‌دهد و با ارزش ذاتی انسان در تناقض قرار می‌گیرد. وقتی پذیرفتیم که انسان غایت ذاتی است نه می‌توانیم خودمان را

من است، خواسته‌های دیگران، خواسته‌های من است، محرومیت‌های دیگران، محرومیت‌های من است، شادی دیگران، شادی من است و ... فقط با پذیرش مفهوم انسان به عنوان غایت ذاتی و فی‌نفسه امکانپذیر است. بنابراین، انسان اخلاقی نمی‌تواند فقط به فکر خودش باشد به مسائل دیگران نیندیشد و در کار دیگران چاره‌جویی و گره‌گشایی نکند، چرا که چنین رویه‌ای انسان را از انسانیت، از انسان بودن به عنوان غایت ذاتی و فی‌نفسه به کلی دور می‌کند. مواردی که یاد کردیم، کاربردهای تلقی انسان به عنوان غایت ذاتی است.

خرد خودبنیاد

اکنون به اصل خودبنیادی^{۱۴} می‌پردازیم که در فلسفه اخلاق کانت جایگاهی بنیادین دارد. خودبنیادی آن است که انسان خردورز با بهره‌گیری از خرد عملی، آن قاعده‌های رفتاری‌ای را انتخاب کند که

کانت انسان را غایت ذاتی می‌داند. انسان وسیله و ابزار نیست. انسان فی‌نفسه دارای ارزش ذاتی است. خودش، هدف خودش است. انسان شیء نیست و نمی‌تواند به عنوان وسیله و ابزار به کار گرفته شود



خردورز، غایتی مستقل و فی‌نفسه‌اند. این ذات‌ها می‌توانند خرده‌های مشترک و مشابهی مانند هم داشته باشند. از این رو، یک اصل عینی به دست می‌دهد که قانون عملی برتر است. اصل دوم در این عبارت صورت‌بندی می‌شود: "چنان رفتار کن تا بشریت را چه در شخص خود و چه در شخص دیگر، همیشه به عنوان غایت"^{۱۳} به شمار آوری و نه هرگز تنها همچون وسیله‌ای.^{۱۴} کانت انسان را غایت ذاتی و فی‌نفسه می‌داند. انسان وسیله و ابزار نیست. انسان فی‌نفسه دارای ارزش ذاتی است. خودش، هدف خودش است. انسان شیء نیست و نمی‌تواند به عنوان وسیله و ابزار به کار گرفته شود. انسان نمی‌تواند خود و هموعان خود را به عنوان ابزار و وسیله به کار ببرد. این اصل

بکشیم و نه می‌توانیم دست به کشتن دیگری بزنیم، زیرا با این کار خود و هموعان خویش را از غایت ذاتی و فی‌نفسه به شیء، ابزار و وسیله تقلیل داده‌ایم. کسی که وعده خلاف می‌دهد یا دروغ می‌گوید، به انسانیت انسان‌ها توهین می‌کند و انسان را به عنوان غایت ذاتی در نظر نمی‌گیرد. آن کس که صرفاً شادخواری و کامجویی می‌کند و از غمگساری و کمک به هموعان خود دوری می‌گزیند، با این کار، نفس انسانیت و کمال انسانی را زیر پا می‌گذارد. طبیعتاً چنین فردی انسانیت انسان را در حد وسیله و ابزار کاهش می‌دهد و امکان ارتقای نفسانی انسان را از بین می‌برد. این تلقی انسان‌مدار که هدف‌های دیگران، هدف‌های

بتوانند به صورت یک قانون فردی، خردمند است و خود حاکم باشد و رفتارها، عمل‌ها و خود را تحت کنترل درآورد. خرد خودبنیاد است، فرمانروایی کند، هدف‌های و انتخاب کردن و به فعلیت درآورد و رفتار با نظم و اعتدال هماهنگ امکان پسای دخالت محدودیت‌های مدنی و اگر فردی دارای خرد زندگی‌اش را به خوبی نظم را بر فعالیت‌های خود

عام درآیند. چنین می‌تواند بر رفتار تصمیمات، عکس‌العمل‌های چنین فردی دارای خرد خود را با اندیشیدن و کوشش خود را به گونه‌ای سازد که تا حد حاکمان و اعمال سیاسی به میل نیاید. خودبنیاد باشد خود و مدیریت می‌کند. حاکم می‌سازد و

اجازه نمی‌دهد حریم اندیشه و کردار او زیر سیطره یا دست‌اندازی قدرت سیاسی حاکم قرار گیرد.

گفتیم که دو اصل برآمده از حکم تنجیزی، یکی وجود نهاد خردمند به عنوان غایتی مستقل و فی‌نفسه است و دیگری این که رفتار ما باید به گونه‌ای باشد که بشریت را و خودمان را به عنوان غایت در نظر بگیریم و نه همانند وسیله و ابزار. اکنون اصل عملی سومی از این دو اصل استخراج می‌شود که کانت آن را در این گزاره صورت‌بندی کرده است: "اراده هر ذات خردمند، اراده قانونگذار عام است." ذات خردمند اراده‌ای دارد، تصمیماتی می‌گیرد و برای خود قواعد رفتاری تنظیم می‌کند. این قواعد رفتار که در رفتار ذات خردمند تبلور می‌یابند، اراده قانونگذار عام هستند. یعنی رفتار فردی انچنان انجام می‌گیرد که قانونی برای تمام انسان‌ها و نوع بشر رقم بزند. در این جا میان قاعده رفتار و قانون‌های عامی که وجود دارند، سازگاری دیده می‌شود. این قوانین را ذات‌های خردمند وضع می‌کنند. به سخن دیگر، قواعد اخلاقی کانت مبتنی بر حسن و قبح عقلی است که توسط ذات خردمند وضع شود.

قلمرو غایات

کانت از مفهوم خرد خردبنیاد وارد یک ساحت نظری دیگری می‌شود که آن را قلمرو غایات^{۱۵} می‌نامد. قلمرو غایات به زبان کانت پیوستگی منظم ذات‌های خردمند گوناگون به وسیله قوانین مشترک است. قلمرو غایات یک فضای انتزاعی است که ذات‌های خردمند در آن دور هم جمع می‌شوند. آنان موجوداتی هستند که تمایلاتشان، توسط تکلیف جهت داده می‌شود، کارهای خیر انجام می‌دهند و از کارهای زشت خودداری می‌کنند. این ذات‌ها، قانونگذارند و با خرد خویش، باید‌ها و نباید‌های اخلاقی را تعیین می‌کنند. آنان، هم قانون می‌گذارند و هم از قوانین پیروی می‌کنند. در این وضعیت نوعی وحدت میان قاعده رفتار و اراده قانونگذار عام پدید می‌آید. هر گاه در قلمرو غایات، افراد هدف‌های شخصی خود را کنار بگذارند، اراده مشترک ذات‌های خردمند شکل می‌گیرد. اکنون می‌توانیم این مفاهیم را به جهان کنشگری انسانی نزدیک کنیم. هنگامی که یک سیاستمدار در مقام انتخاب اصول سیاسی و تصمیم‌گیری قرار دارد، باید از منافع فردی، غایات و هدف‌های شخصی فاصله بگیرد و به منافع جمع بیندیشد. اگر این فاصله رعایت نشود، او نمی‌تواند قاعده رفتار خویش را به گونه‌ای بگذارد که به صورت قانون عام درآید. بنابراین در قلمرو غایات، خواسته

شخصی‌ای که در تناقض با قانون عام باشد به میان نمی‌آید. قلمرو غایات پایه اعمال قاعده‌های رفتار توسط افراد خردمند است.

کانت در کنار قلمرو غایات، قلمرو طبیعت^{۱۶} را نیز مطرح می‌کند. قلمرو طبیعت بر اساس قانون‌هایی به وجود می‌آید که دارای رابطه‌ای علت و معلولی و ضروری هستند. قلمرو طبیعت جهانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم؛ یعنی کشور، ماه، خانه و اموری که زندگی عرفی ما را تشکیل می‌دهند. کانت می‌کوشد قلمرو غایات را به قلمرو طبیعت نزدیک کند؛ یعنی آن فضای نظری و انتزاعی، به نوعی تنزل سطح پیدا کند (نه تنزل از نظر جوهره و محتوا) و خود را در قلمرو طبیعت بازتاب دهد. قلمرو غایات و قلمرو طبیعت نیازمند فرمانروایی یگانه‌ای است که از نظر کانت خلوند متعال است. کانت فردی موحد و یکتاپرست، پیرو مذهب پروتستان و وابسته به کلیسای "جماعت پرهیزگاران" بوده است. از نظر کانت فقط یک دین وجود دارد، اما در میان آدمیان، امان‌ها متعدد و متفاوتند. کانت آرای دین‌شناسانه خود را در رساله دین در محدوده عقل تنها تدوین کرده است.

خاستگاه محاسن و قبايح

اکنون به منشأ حسن و قبح‌های اخلاقی از نظر کانت می‌پردازیم. می‌توان از کانت پرسید: چرا قوانین عامی که انسان وضع می‌کند، قوانین خوب هستند؟ چرا کسی که جنایت می‌کند، حاضر نیست بپذیرد جنایت برای نوع انسان به عنوان یک قانون عام درآید؟ قبول خوبی‌ها و رد بدی‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ چرا انسان خوب بودن را دوست دارد، ولی بد بودن را دوست نمی‌دارد؟ چرا انسان فی‌نفسه طرفدار محاسن است و مخالف قبايح، گرچه خودش مرتکب کارهای زشت شود؟ پاسخی که کانت به این قبیل پرسش‌ها می‌دهد بسیار جالب است. وی می‌گوید من نمی‌دانم تبارنامه اخلاقی انسان از کجا برآمده، ولی می‌دانم نوع بشر از این ویژگی برخوردار است. انسان با خرد عملی خود، قواعد پیشینی را وضع کرده که هر وجدان آگاه و عقل سلیمی، در همه زمان‌ها و مکان‌ها، آن‌ها را می‌پذیرد و تصدیق می‌کند. طبیعی است که امکان دارد مصداق‌های خوب و بد متفاوت باشند، اما محاسنی که کانت از آن‌ها سخن می‌گوید محاسن غایی و فی‌نفسه هستند. می‌توان فهرستی طولانی از کارهای خوب و کارهای بد تهیه کرد که از میان آن‌ها، نوع بشر کارهای خوب را به عنوان کارهای شایسته و نیکو می‌پذیرد و کارهای بد را دوست

نمی‌دارد و رد می‌کند.

اکنون بر پایه اصول و مبانی‌ای که در ساحت فلسفه اخلاق کانت مطرح شد، می‌توانیم در مورد رابطه اخلاق و سیاست سخن بگوییم. در این مرحله آرای کانت بیشتر جنبه کاربردی دارد. کانت مساله بفرنج‌سازی و عدم سازگاری بین اخلاق و سیاست را مطرح می‌کند. آیا می‌توان بین اخلاق و سیاست هم‌نوایی و هماهنگی پدید آورد یا این که سازگاری بین اخلاق و سیاست امری ناممکن است؟ کانت به این پرسش‌ها به روشنی پاسخ می‌گوید. البته فلسفه اخلاق کانت بر بنیان‌های نظری و مابعدالطبیعی استوار است، اما این مبانی نظری، به سوی عمل جهت‌گیری شده‌اند. کانت می‌کوشد با این مفهوم‌سازی‌ها، فلسفه اخلاقی بسامانی ارائه کند که فلسفه سیاسی او نیز بر شالوده آن استوار شده است.

پرسش و پاسخ

فلسفه اخلاق کانت فلسفه‌ای خردبنیاد است. یعنی اخلاق را به یک امر پیشینی، یعنی چیزهایی که خارج از دایره عقل هستند، حواله می‌کند. فلسفه او خردبنیاد است، ولی به امر اخلاق که می‌رسد همه چیز را به یک امر بیرونی و پیشینی حواله می‌کند. این چه ضمانت اجرایی و عملی دارد؟ می‌توان تفکیک کرد که کاری که انجام می‌شود، از سر تکلیف است یا مطابق با تکلیف؟ اگر مجموعه خرده‌ها این اصل را تشخیص دهند، چه ضمانت اجرایی‌ای وجود دارد؟

اگر ضمانت اجرایی در نسبت با فرد باشد، این ضمانت را فرد به عنوان تکلیف به خودش می‌دهد. گفتیم که تکلیف، اراده را به سمت فعل اخلاقی خوب هدایت می‌کند و از فعل اخلاقی بد باز می‌دارد. بنابراین، وجدان اخلاقی، انسان را هدایت و راهبری می‌کند. ما مکلفیم به انجام فعل خوب و مکلفیم به اجتناب از انجام فعل بد. اگر فرد را در نظر بگیریم، منشأ و خاستگاه این امر جنبه وجدانی دارد. اما این که این نظام اخلاقی در جامعه چه وضعیتی پیدا می‌کند، کانت به آن جواب می‌دهد و ما در بخش دوم گفتار به این موضوع خواهیم پرداخت. من فقط پیشاپیش این نکته را عرض می‌کنم که آنچه کانت بیان می‌کند، به هیچ وجه فارغ از واقعیت‌های اجتماعی و طبیعت و سرشت بشر نیست که در بحث اخلاق و سیاست به آن می‌پردازیم. در خصوص این که عقل چه کاربردهایی دارد، باید گفت که عقل هم کاربرد

از نظر کانت، اراده که چیزی جز عقل عملی نیست، یکی از توانایی های انسان است که خرد آن را به انسان می بخشد تا بتواند عمل خود را از میل تمیز دهد

از خود سوال کنند که قوانین، سیاستگذاری ها و برنامه هایی که تنوین می کنند، چقدر از این ظرفیت و توانایی برخوردارند که به صورت قانون عام درآیند، به گونه ای که همگان از آن پیروی کنند. آیا میان تصمیمات شخصی ما و آن تصمیماتی که می خواهیم برای نوع انسان بگیریم، چه در مقام دولت، حزب و گروه، چه در نظام ملل متحد، هماهنگی و سازگاری وجود دارد؟ مشاهده می کنیم که اخلاق کانتی قابلیت و ظرفیت کاربردی دارد و می تواند در ساختارهای ملی و بین المللی، به اجرا درآید.

گفتید که کانت معتقد است هدف انسان، خود انسان است. این انسان چگونه می تواند به انسان های دیگر به چشم انسان هایی که مانند او خردمندند، نگاه کند؟ وقتی هدف انسان خود انسان باشد، می تواند به انسان های دیگر به چشم یک ابزار نگاه کند و از آن ها برای ارتقای خودش استفاده کند.

وقتی کانت انسان را غایت ذاتی و فی نفسه می داند منظور آن است که هیچ چیزی انسان بودن انسان را تعیین نمی کند به جز خود انسان، انسانیت انسان و کرامت انسان، و این نقطه مقابل ابزاری، نگاه کردن به انسان است. اگر انسان فی نفسه غایت نباشد آن گاه می تواند به عنوان ابزار و وسیله توسط خود و دیگران، به کار گرفته شود. وقتی می گوئیم غایت ذاتی و فی نفسه، یعنی ارزش او در خود اوست. تخصص او به او ارزش ذاتی نمی دهد. این که مهندس یا پزشک خوبی باشد، به او ارزش ذاتی نمی دهد. شما در لوباتان هابز این مثال را می بینید که قضاوت و حقوقدان ها در زمان صلح،

نظری دارد و هم کاربرد عملی. کاربرد عملی عقل، اخلاق است. اصول پیشینی نیز به نظر کانت جنبه ماتقدم و پیشاتجربی دارند و جهانشمول (کلی) هستند؛ یعنی هر فرد در هر زمان و مکان، به درستی آن ها گواهی می دهد. به سخن دیگر، هر گاه در مورد عقلی بودن حسن و قبح پرسش کنید، به شما پاسخ های اخلاقی می دهد. به عنوان مثال، می گوید نجات جان یک کودک کار خوبی است؛ در مقابل، کشتن این کودک کاری بد و جنایتکارانه است. این داوری را فقط یک یا چند ذات خردمند نمی کنند. چنان که گفتیم، در قلمرو غایات انسان ها، ذات های خردمند برداشت های مشترکی نسبت به محاسن و قیاح دارند و می توانند قانونگذار باشند. این بشر است که با خرد خود قانونگذاری اخلاقی می کند. دین، قوانین اخلاقی نهاده شده توسط خردهای بشری را امضا و تایید می کند و تکیه گاه نیرومندی برای اخلاق و اخلاقمداری است. در این گفتار نمی خواهم درباره فلسفه جان رالز صحبت کنم؛ فقط باید اشاره کنم که به نظر من، آن وضعیت نخستین^{۱۶} که رالز ترسیم می کند، به قلمرو غایات کانت بسیار نزدیک است؛ چون وضعیت نخستین نیز یک فضای نظری و انتزاعی است که افراد در آن منافع، خواسته ها، اهداف و غایات شخصی خود را نادیده می گیرند؛ یعنی به طور موقت از آن ها فاصله می گیرند تا اصل عدالت را برای بشریت تعیین کنند. البته رالز وارد جزئیات نمی شود که چگونه می توان از این خواسته های شخصی فاصله گرفت. دولت ها، احزاب و گروه ها همیشه می توانند

افراد مفید و به دردخوری هستند؛ پس دارای ارزش اند و باید به آن ها احترام گذاشت. در مقابل، جنگاوران و نظامیان در دوران صلح، ارزشی ندارند اما در زمان جنگ ارزش نظامیان بالا می رود و ارزش حقوقدان ها و قضات افت می کند. تلقی هابز از ارزش انسان- که بر مبنایی سوداگرایانه استوار است- نشان می دهد انسان، وسیله است و این وسیله مثلاً در زمان جنگ چیز بسیار خوبی است. اما جنگ که تمام شد، ارزش او از بین می رود، زیرا کاربرد او تمام می شود. کانت این دیدگاه را به چالش می کشد و می گوید انسان، انسان است انسان بما هو انسان دارای ارزش است، چه نظامی باشد چه حقوقدان، چه زمان جنگ باشد چه زمان صلح، چه فرادست باشد چه فرودست؛ نباید با نگاه خریدارانه و ابزاری، مانند چارپایان یا ابزارهای مکانیکی و ماشینی به او نگاه کرد، چون ارزش او در خود اوست. منظور این نیست که انسان، خودمحور باشد و خود را مدار و محور همه چیز قرار دهد. اگر قرار بود انسان خودش محور باشد و بر مدار تمایلات و نفسانیات خود زندگی کند، دیگر اصول پیشینی را وضع نمی کرد و این مبانی اخلاقی را در نظر نمی گرفت. اگر انسان، هر کسی که هست و هر کاری که انجام می دهد، قاعده رفتارش بتواند به صورت یک قانون عام در آید، دیگر خودمحور، خودخواه و متکبر نیست. این انسان به خودش همانگونه می نگرد که به دیگران. بنابراین میان فرد و نوع بشر، هم آوایی و وحدت پدید می آید. (بخش دوم و پایانی در شماره آینده منتشر خواهد شد.)

* دکتری علوم سیاسی (گرایش اندیشه سیاسی) و عضو هیات علمی دانشگاه پانوشت ها

1. Critique of Pure Reason
2. Critique of Practical Reason
3. Good Will
4. Utilitarianism
5. In Conformity with Duty
6. From Duty
7. A priori
8. Maxim
9. Consequentialism
10. Categorical Imperative
11. Imperative
12. As An End
13. As Means
14. Autonomy
15. Kingdom of Ends
16. The Original Position